

بررسی داستان منظوم سسی و پتون به روایت مردم بلوچ

دکتر عبدالغفور جهان‌دیده*

چکیده

داستان سسی و پتون از داستان‌های عاشقانه و مشهور شبه‌قاره هند است که در میان مردم سرزمین سند و بلوچستان جایگاه ویژه‌ای دارد. این داستان در شبه‌قاره از قرن ۱۱ تا ۱۴ قمری، حدود بیست بار به نظم فارسی درآمده است. شاعران فارسی‌گو، با توجه به تجربه داستان‌سرایی در ادب فارسی، این داستان را به شکل‌ها و روایت‌های گوناگون سروده‌اند. نظر به اینکه بلوچستان هم‌جوار شبه‌قاره است و نیز بخش بزرگی از جمعیت سرزمین سند را بلوچ‌ها تشکیل می‌دهند، داستان مذکور در میان بلوچ‌ها نیز رواج دارد؛ همچنین با توجه به اینکه یکی از دو شخصیت اصلی داستان - پتون - بلوچ و اهل شهر کیچ بلوچستان است، علاقه شاعران بلوچ را در به نظم درآوردن این داستان دوچندان کرده است. این داستان چند بار به نظم بلوچی درآمده است و روایت به‌کاررفته در این منظومه‌ها در برخی موارد با روایت در دسترس فارسی متفاوت است.

کلیدواژه‌ها: ادبیات شبه‌قاره، ادبیات بلوچی، سسی، پتون.

*. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دریانوردی و علوم دریایی چابهار.

مقدمه

بلوچستان، سرزمین رازها و شگفتی‌هاست که در میان دو سرزمین کهن و اسطوره‌ای ایران و هند واقع شده است، قوم بلوچ یکی از اقوام ایرانی است که امروزه بیشتر در سه کشور همجوار، ایران، پاکستان و افغانستان زندگی می‌کنند، این قوم دارای ادبیات پربراری است، ده‌ها منظومه بلند و کوتاه عاشقانه، دست‌مایه خنیاگران و نقالان بلوچ است که هنوز در مراسم و مجالس بزمی اجرا می‌کنند. داستان عاشقانه سسی و پتون از داستان‌های مشهور هند و سرزمین سند و بلوچستان است که بسیاری از شاعران فارسی آن را به نظم درآورده‌اند، این داستان علاوه بر اینکه در میان مردم شهبه‌قاره از شهرت فراوانی برخوردار است، به سبب بلوچ بودن پتون، در میان بلوچ‌ها نیز شهرت و روایی داشته و به نظم درآمده است، در این مقاله افزون بر بیان روایت بلوچی، به سنجش روایت‌های شاعران فارسی‌گو و بلوچی آن می‌پردازیم. درباره روایت بلوچی این داستان تاکنون پژوهشی به زبان فارسی به نظر نیامده است، این مقاله گویا نخستین نوشته‌ای است که در این زمینه به بحث می‌پردازد.

معرفی داستان و منظومه‌های آن

«سسی و پتون» منظومه عاشقانه و حزن‌انگیز محلی سِند است که در آن مناطق، پس از «هیر و رانجها»، از شهرت بسزایی برخوردار است، این داستان را سرایندگان شهبه‌قاره به نظم و گاه به نثر درآورده‌اند (ذوالفقاری ۲، ص ۴۲۷).

نخستین بار نویسنده‌ای به نام سیدعلی تتوی در سال ۱۰۵۳ قمری این داستان را از زبان هندی به نثر فارسی ترجمه کرده است (باباافری، ص ۲۳۹). این اثر بارها با نام‌ها و روایت‌های گوناگون در شهبه‌قاره به نظم فارسی درآمده و چاپ شده است.

برخی از مهم‌ترین آنها عبارتند از:

- ۱- کهن‌ترین روایت این منظومه (سروده ۱۰۳۸ ق) مربوط به شاعری ناشناس است.
- ۲- روایت میرمحمد معصوم نامی بهکری (۹۴۴-۱۰۱۹ ق) با نام «حُسن و ناز» که پیش از ۱۰۰۴ ق سروده شده است. حاجی محمدرضا تتوی (زنده در ۱۰۳۱ ق) آن را در ۵۵۰۰ بیت به سال ۱۰۷۱ ق سروده است؛ رضایی با فارسی کردن اسامی هندی و دادن ابعاد هنری به

داستان آن را به بهترین نمونه این روایت تبدیل کرده است. وی نام داستان را از «سسی و پنون» به «زیباونگار» برگردانده است.

۳- روایت لاله منشی جوت‌پرکاش ایمن‌آبادی که در سال ۱۳۶۱ ق سروده و به سال ۱۸۶۵ م در فیروزپور با نام «دستور عشق» چاپ شده است.

۴- روایت اندرجیت منشی، شامل ۹۸۲ بیت در بحر هزج با نام «نامه عشق»، که در سال ۱۱۴۰ ق سروده شده و در سال ۱۳۳۸ به تصحیح وحید قریشی در لاهور چاپ شده است.

۵- روایت قاضی مرتضی‌خان سورتی (زنده در ۱۱۳۱ ق) که داستان را به نام «شهید ناز» به فارسی برگردانده است.

۶- روایت پیرمحمد اودهی به سال ۱۱۸۰ ق که با نام «مهروماه» سرود. این منظومه در سال ۱۹۵ به چاپ رسید.

۷- روایت فیض‌الله متخلص به ضیا از مردم گجرات که به سال ۱۲۰۴ داستان را به نام «تازه گلشن» به فارسی درآورد.

۸- روایت محمدحسین و شهبازخان مله‌سیالکوتی که دو تن از شاعران فارسی‌گوی هستند و مشترکاً داستان را در ۸۸۲ بیت به سال ۱۲۵۱ سروده و نام آن را «وقایع پنون» نهاده‌اند و چندین بار در لاهور چاپ شده است.

۹- روایت فرح‌بخش متخلص به فرحت (وفات: ۱۲۵۶) اهل لاهور که داستان را در سال ۱۳۲۱ با نام مثنوی «سسی و پنون» به فارسی برگرداند.

۱۰- روایت مخدومی که در سال ۱۲۵۶ داستان را به نام «تُحفة الکرّام» به فارسی درآورد.

۱۱- روایت محمد سلامت‌خان متخلص به سلامی در سال ۱۳۱۳ ق که داستان را با نام «طور عشق» به فارسی درآورد و چاپ شده است (ذوالفقاری، ۲، همان‌جا).

شمار شاعران فارسی‌گویی که به این داستان پرداخته‌اند به بیست نفر می‌رسد (باباصفری، ص ۲۳۹-۲۴۴).

این داستان در اشعار برجسته زبان‌های فارسی، پنجابی، سرائیکی و بلوچی ستایش شده است. شاعرانی همچون حفیظ سندی و شاه عبداللطیف بهتایی داستان را بسیار پر مضمون در اشعار خود نمود داده‌اند. هندوها نیز این داستان را در گویش‌های پنجابی و

دیگر گویش‌ها حفظ کرده‌اند و «همه قبیله‌های بیابان‌نشینِ سِند و بلوچستان کم و بیش درباره این داستان آگاهی دارند. ساریان در سفرش، دهقان زحمتکش در کشتزارش، چوپان با گله‌اش همگی در اوقات خستگی خود با خواندن بیت‌هایی از رویدادهای رمانتیک این دو دل‌داده جاودانه (سسی و پتون) خود را سرگرم می‌کنند...» (Muhammad sardar khan baluch, p.497).

این داستان چندین بار به زبان سندی نیز سروده شده است. نظر به اینکه «سسی» از اهالی سرزمین سند است، شاعران سندی اشعار و منظومه‌های بسیار برجسته‌ای درباره این داستان به‌ویژه در بیان احوال سسی و گله‌های او از خویشاوندان پتون و از جور روزگار، سروده‌اند. نام چند تن از مشهورترین شاعران سندی که این داستان یا بخش‌هایی از آن را به نظم سندی درآورده‌اند، به قرار زیر است:

۱- شاه عبداللطیف بهتایی (قرن دوازده هجری)^۱

ترجمه چند مصرع از اشعار او درباره این داستان، از زبان سسی:

... ای درخت‌ها درپیش من نایستید،

ای کوه‌ها در برابر من سد نشوید،

ای اشک‌ها جلوی دید و نگاه مرا نگیرید

تا که بتوانم پتون را ببینم...»

« شتر، بدخواه !

شتریان، بدخواه !

خویشاوندانِ همسر من نیز بدخواه بودند.

باد نیز بدخواه بود که رد پاهای پتون را زدود.

خورشید نیز بدخواه بود که زود غروب کرد.

کوه‌ها نیز بدخواه بودند که راه مرا ناهموار کردند.

ماه نیز بدخواه بود که زود طلوع نکرد...^۲

۱. ترجمه ابیات سه شاعر سندی، از زبان سندی به فارسی، با کمک آقای عبدالرزاق غفاری‌زاده انجام گرفته است.
۲. اشعار شاه عبداللطیف، به زبان سندی هستند و در کتابی به نام شاه جور رسالو گردآوری شده‌اند. و آقای گل محمد ملیری، گزیده‌ای از آنها را به زبان بلوچی ترجمه کرده‌است و این جانب از ترجمه بلوچی، این چند بند را برگزیدم و به فارسی ترجمه کردم. ترجمه بلوچی این بیت‌ها را از ماهنامه بهار (به زبان بلوچی) شماره ۵ و ۶ آن ص ۱۶، ۱۷ و ۱۸ برگرفته‌ام.

۲- سید کبیرشاه (قرن سیزدهم هجری) (نبی بخش بلوچ، ص ۳۱۹)

ترجمه چند مصراع از اشعار او درباره این داستان از زبان سسی:

... او بلوچ بود و من گازر

ولی سرنوشت ما این بود که به همدیگر برسیم

... ای مادر! مُردم و هلاک گشتم

و تمام وجودم ذره ذره شد از اندوه دوری آن بلوچ...

۳- سید احمدشاه سندی (قرن سیزدهم هجری) (همو، ص ۳۲۸)

ترجمه چند مصراع از اشعار او در باره این داستان از زبان سسی:

[خویشاوندان پنون] بلوچ‌هایی عجول و نامهربان بودند

و هرگز رحم و شفقت در وجودشان نبود.

پس از نیمه شب برخاستند و

وجود من بیچاره را بریاد دادند [پنون را با خود بردند]

من از ته دل، گریستم و جگرم آب شد و فغان کردم...

داستان سسی و پنون چندین بار به نظم بلوچی درآمده است، اما از میان آنها دو منظومه در دست است. منظومه نخست، یکصد و هفتاد مصراع دارد و شاعر گمنامی آن را سروده است. سبک سرودن و ساختار شعر، امروزی نیست. و ویژگی‌های شعر سنتی بلوچی را داراست. وزن آن، «رجز مربع سالم (مستفعلن مستفعلن)» است که از وزن‌های پرکاربرد شعر سنتی بلوچی است. این منظومه را سردارخان کیشکوری^۱، پژوهشگر پاکستانی، در کتاب *Literary history of the baluchis* گرد آورده است. منظومه دوم، ۱۶۸ بند (مصراع) دارد و شاعر گمنامی آن را در بحر «خفیف مسدس مخبون (فاعلاتن مفاعلن فعلن)» سروده است. این منظومه از نظر زبانی به گویش بلوچی شرقی، نزدیک‌تر است. داستان سسی را از پیدایش تا مرگ و عشق وی با پنون بیان کرده است. این منظومه را آقای پیرمحمد زبیرانی از پژوهشگران بلوچ پاکستانی در کتاب *زپتگین لال* به چاپ رسانده است. نگارنده در این مقاله، ترجمه منظومه نخست را به طور کامل آورده است. و همچنین ترجمه بخش‌های پراکنده‌ای از این منظومه را که در چند نشریه در پاکستان به چاپ

رسیده به آن افزوده است. منظومه‌ای که در کتاب آقای سردارخان کیشکوری نقل شده، دارای غلط‌های وزنی و ساختاری آشکاری است و واضح است که روایتگران در خواندن شفاهی اشعار، برخی از واژه‌ها را به آن افزوده یا کم کرده‌اند.

قدمت داستان سسی و پئون را برخی از بلوچ‌ها، به قرن‌های شانزده یا هفده میلادی، یعنی زمان حکومت قبیلهٔ پرنفوذ «هوت»¹ بر مکران، نسبت می‌دهند. میرآلی² هوت نیز که در این داستان پدر پئون است؛ از نظر تاریخی حاکم شهر کیچ و بخشی از مکران بوده و هنوز در شهر کیچ خرابه‌های کاخی³ وجود دارد که منسوب به میرآلی هوت و پئون است. اما به نظر می‌رسد که دیرینگی این داستان، به قرن‌ها پیش از این بر گردد.

معرفی شخصیت‌های اصلی داستان

سسی⁴ یا سسو⁵ واژه‌ای هندی به معنی «ماه» یا «زیبا چون ماه» است. در فرهنگ و ادبیات بومی بلوچی، از معاشیق است؛ که افزون بر شخص خاص یعنی معشوق پئون، به مجاز معنی معشوق و دلدار هم می‌دهد. در ادب بلوچی نماد دلدار باوفاست.

از پدر و مادر سسی در روایت‌های بلوچی، آن اندازه معلوم است که آنان، از طبقهٔ امیران و خانواده‌ای هندومذهب (برهمن) بوده‌اند. ولی نام و نشانی از آنها در دسترس نیست. آنها با باور پیشگوی پیشگویان که گفته بودند «سسی سرانجام به همسری پسری مسلمان درمی‌آید و دین آنها را می‌پذیرد» او را در صندوقی کردند و در رودخانهٔ سیند رها کردند و با این کار می‌خواستند، به باور خود از ننگ او رهایی یابند تا او با مسلمان شدن خود، مایهٔ بدنامی خاندان آنها نشود.

پئون⁶: در بلوچی پئو⁷، پئون و پئل⁸، نام یکی از دو قهرمان اصلی این داستان است. در منظومه‌های مربوط به این داستان، افزون بر سه ریخت مذکور، گاهی نام او با لقب

1. Höt.

2. تلفظ بلوچی نام علی.

3. به این کاخ اکنون «میری کلات» گویند که در کنار باغی بزرگ و روخانهٔ شهر کیچ واقع شده است (کامران اعظم سوهدری، ص ۹۲).

4. sassi.

5. sassū.

6. Ponnūn.

7. Ponnū.

8. پئل ریخت مصغر پئو است که در معنی تحیب به کار می‌رود.

خانوادگی اش هوت پتون^۱ نیز می‌آید.

بسیاری از راویان بلوچ و آگاهان به این داستان، ریشه‌واژه «پتون» را «پرنور» می‌دانند. که به معنی نورانی و درخشان و زیباست و وجه تسمیه آن را زیبایی کم‌مانند پتون می‌دانند.

به نظر نگارنده، این واژه در بنیاد، سانسکریت است و در فرهنگ واژه‌های سانسکریت، واژه‌هایی همانند این واژه وجود دارند که دو مورد از آنها عبارتند از:

Pṇḍarīka: گل نیلوفر (به ویژه گل نیلوفر سفید) بیانگر زیبایی یا خوبی و لطف، چترسفید، نوعی دارو، نام یک محل شست و شوی عمومی، حمام، نوعی قربانی و...
Puṇya: فرخنده، خجسته، مبارک، خوش یمن، خوش گون، خوشبخت، میمون، کامگار، همایون، بخشنده، مساعد، خوشایند، دلپذیر، مقدس، پارسا، نام یک شاعر، نام مردی، نام یک دریاچه، ریحان مقدس، نام مراسمی که برای بزرگداشت زن برپا می‌شود (جلالی نائینی، ج ۲، ص ۶۷۱).

به این سبب که سسی، در سرزمین سند - که در شبه قاره هنداست - زندگی می‌کرده و از پدر و مادری هندو زاده شده و پنون نیز مدتی در کنار او زندگی کرده‌است، بعید نیست که پنون در اصل نامی دیگر داشته و این نام را در آن منطقه برای خود برگزیده باشد یا برای او برگزیده باشند.

بسیاری از تاریخ‌نویسان بلوچ، پنون را مردی تاریخی و فرزند «میرآلی هوت» فرمانروای کیچ و مکران در سه یا چهار قرن پیش می‌دانند. منظومه‌های بلوچی و سندی این نظر را تأیید می‌کنند. حتی در شهر کیچ خرابه‌های قلعه و کاخی به نام میرآلی و پنون وجود دارد.

چکیده داستان سسی و پتون به روایت مردم بلوچ^۲

میر آلی سردار قبیله پرنفوذ هوت و فرمانروای شهر کیچ^۳ مرکز سرزمین مکران^۱ بود.

1. Hōt Ponnū.

۲. این داستان روایت‌های بسیار دارد و آنچه ما در اینجا می‌آوریم بیشتر بر بنیاد روایتی است که در منظومه بلوچی آن آمده است.

۳. شهر کیچ "kēē" اکنون در بلوچستان پاکستان قرار دارد و مرکز آن به نام «تربت» مشهور است. این شهر از

وی دارای چند پسر بود و بیشتر گویند که سه پسر و یکی از پسرانش، پُتون نام داشت. پُتون در برومندی و زیبایی اندام و رخسار، کم‌مانند بود. روزی میرآلی به پسرش پنون، گفت: هنگام آن رسیده است که همسری برای خود برگزینی!

پنون به پدر پاسخ داد: در شهر کیچ و سرزمین مکران، دختری که شایسته و دلخواه من باشد، وجود ندارد. مگر اینکه، کسی را که من بیسندم، در سرزمین‌های دیگر جستجو کنید.²

در دربار میرآلی، کسی به عنوان نماینده و پیک، داوطلب شد که به همراه صد سوار به شهرهای گوناگون و دوردست، برود و دختری شایسته و زیبا برای پنون پیدا کند. نمایندهٔ آلی و همراهانش، شهر به شهر می‌گشتند و به شهرهایی چون سپاهان (اصفهان) و لار و کندهار (قندهار) رفتند؛ ولی کسی را با ویژگی‌هایی که پنون گفته بود، نیافتند. سرانجام گذر آنان به سرزمین سِند افتاد. در منطقهٔ سند به شهر بَمبور³ رسیدند و نمایندهٔ آلی همچنان در جستجوی دختر دلخواه پنون بود. تا اینکه در آن شهر، نشانی دختری زیبا به

شهرهای تاریخی بوده و در متون فارسی کهن به نام «کیز» و «کیچ» آمده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا در بارهٔ این شهر آمده است: «نام اشهر مدن مکران، و آن را کیز نیز گویند. نام شهری و ناحیه ای است در بلوچستان، و هم اکنون به همین نام معروف است و نزد جغرافی نویسان قدیم هم معروف بوده و گاهی برای تسمیه تمام ناحیه لفظ «کیچ و مکران» را اطلاق می‌کرده‌اند. معرب این کلمه «کیز» است. بعضی کیچ نیز گویند. از مشهورترین شهرهای مکران و محل اقامت والی است و بین آن و «تیز» پنج مرحله است.» بارتولد در کتاب جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۶۹ می‌نویسد: «در زمان اعراب شهر کچ که جغرافیانویسان عرب کیز و یا کیچ گفته‌اند رو به ترقی نهاد و در قرون وسطی شهر عمدهٔ ولایت بود. نویسندگان قرون سیزده و چهارده و پانزده غالباً برای تسمیهٔ تمام ایالت کلمهٔ کیچ و مکران را استعمال می‌کردند... کیچ اکنون در حدود بلوچستان واقع شده است. در این زمان شهر عمدهٔ مکران و بلوچستان بمپور است. حاکم بمپور تابع والی کرمان می‌باشد».

۱. بلوچ‌ها، اکنون این واژه را مَکْران "Makkorān" تلفظ می‌کنند. در گذشته گویا بدون تشدید و «ک» ساکن بوده است. مکران به ناحیه‌های مرکزی و جنوبی و ساحلی بلوچستان اطلاق می‌گردد.

۲. در روایتی دیگر، می‌گویند که گذر درویشی دوره گرد، به شهر بمپور می‌افتد و در آنجا سسی را می‌بیند و از زیبایی او در شگفت می‌شود و آرزو می‌کند که کاش برای این بانو همسری مانند او پیدا گردد. سرانجام پس از گشتن شهرهای گوناگون، گذر او به شهر کیچ می‌افتد و پنون را در آنجا می‌بیند و به محض اینکه نگاهش به پنون می‌افتد و زیبایی شگفت‌انگیز او را تماشا می‌کند؛ لبخند می‌زند. پنون سبب خندهٔ او را می‌پرسد و درویش می‌گوید: که در شهر بمپور دختری بسیار زیبا را دیده‌ام که به حق شایستهٔ همسری توست. در اینجا پنون با شنیدن اوصاف سسی شیفتهٔ او می‌گردد و به دنبال او به شهر بمپور سفر می‌کند و... این روایت دربارهٔ «هیر و رانجه‌ها» – که داستانی هندی است و عبدالعظیم تنوی آن را به نظم فارسی درآورده، نیز آمده است «رانجه‌ها نیز در داستان هیر و رانجه‌ها با شنیدن وصف هیر از درویش آواره، آتش عشق در دلش زبانه می‌کشد.» (ذوالفقاری، ۱، ص ۲۷۱).

نام سسی را به او دادند. وی به دیدن آن دختر رفت و از زیبایی اش در شگفت ماند و او را با همان ویژگی‌های دلخواه پئون یافت. نماینده پئون در باره این دختر از مردم شهر جستجو و تحقیق کرد، مردم پاسخ دادند که نام او سسی است. ولی نه پدر دارد و نه مادر! سرگذشت او، این گونه بوده است که: در شهر بمبور پادشاهی هندو و پایبند بر آیین برهمنی خود، زندگی می‌کرد. این پادشاه، دارای فرزندی دختر شد. با خوشحالی و شادمانی، طبق رسم و فرهنگ خود، پیشگو و فالگیری را فراخواند تا بخت و طالع دخترش را پیشگویی کند. پیشگو پس از دیدن طالع دختر پیشگویی کرد که دختر در آینده خواستگاران بسیاری خواهد داشت و پرآوازه خواهد شد. اما سرنوشت او به گونه‌ای است که با پسری مسلمان ازدواج خواهد کرد. پدر دختر از این سرنوشت، بسیار ناراحت شد و بنابر باور خود نمی‌خواست به ننگ این پیوند نافرخته تن دردهد. بنابراین دل از دختر خود برکند و مهر فرزندی را کنار گذاشت و نوزاد را در صندوقی چوبین نهاد و در آب رودخانه سیند رها کرد. گازری^۱ هر روز بر کنار رودخانه رخت‌های مردم را می‌شست. در آن رور ناگهان چشمش به صندوقی افتاد که روی موج‌های رودخانه در حرکت بود و آب، آن را آرام آرام پیش می‌برد. گازر صندوق چوبین را از آب گرفت و ناباورانه در درون آن، نوزاد بسیار زیبایی دید. او مدت‌ها بود که ازدواج کرده بود و صاحب فرزند نمی‌شد، از خدا خواسته، نوزاد را برداشت و با شادمانی به همسرش گفت: خداوند به ما فرزندی بخشید او را بسیار گرامی بدار و تیمارش کن!

گازر و همسرش، نام نوزاد را سسی گذاشتند. سال‌ها گذشت سسی دختری بالغ شد. آوازه زیبایی او همه جا پیچیده بود و پسران بسیاری از هرکجا در آن پیرامون، به خواستگاری او می‌آمدند. اما سسی هیچ‌کدام را نمی‌پذیرفت.

پیک با خود اندیشید و سسی را شایسته پئو دید و او را همان کسی دانست که پئو خواهانش است. بنابراین نزد گازر رفت تا زمینه خواستگاری از سسی را فراهم کند. پیک با برشمردن ویژگی‌های پئو، به گازر گفت که ما هم جوانی برومند و خوش اندام، همانند

۱. گازر به معنای رخت‌شوی است و کسی بوده است که رخت‌ها و لباس‌های مردم را در برابر دریافت مزد می‌شسته است. برخی نام گازر را «محمدبابا» ذکر می‌کنند.

دختر شما داریم. شایسته است - که اگر خواهان باشی - میان این دو تن، پیوند ازدواج، برقرار کنیم!

گازر در پاسخ به درخواست پیک پنون، «نه» نگفت؛ و منتظر ماند تا نظر سسی را جویا شود. گویند سسی خواب دیده بود که جوانی با مشخصاتی که پیک پنون به او گزارش کرده بود به خواستگاری او خواهد آمد و آن خواب را به فال نیک گرفته بود.

نماینده پنون که موافقت نخستین سسی و خانواده اش را جلب کرده بود، بی‌درنگ بار سفر بست و به سوی کیچ روانه شد. او با رسیدن به کیچ، پنو و خانواده اش را از نتیجه سفر آگاه کرد و ویژگی‌های سسی را یک به یک برشمرد. پنون، چون ویژگی‌ها و اوصاف سسی را شنید، سخت شیفته او شد و مصمم گشت که هر چه زودتر خود را به شهر بمبور برساند. بنابراین با صد تن از بزرگان و امیران و چندین تن از چاکران و کنیزان دربار پدر، همراه سپاهی با هزار سرباز و چارپایانی که پارچه و سکه و مواد خوشبو و چیزهای گران‌بها را حمل می‌کردند به سوی شهر سسی روانه شد و با رسیدن به آنجا، بر دروازه شهر خیمه زد. خبر آمدن کاروان کیچی‌ها، در شهر پیچید. کاروانیان مواد خوشبویی چون، مشک و زباد را در فضای آزاد گذاشتند و بوی خوش همه جا را فراگرفت. مطابق آنچه در منظومه بلوچی این داستان آمده است، کاروانیان شباهنگام، مشک‌ها و زیادها را مچاله کرده و در دهان شتران گذاشتند و دهان آنها را با چیزی بستند و بامدادان باز کردند و شتران با نشخوارکردن، بوی مواد خوشبو را پخش کردند. با پخش شدن بوی خوش، مردم شهر از آمدن کاروانی بزرگ، با بار عطر و مواد خوشبو خبر یافتند و گروه‌گروه به بازدید و تماشای این کاروان می‌آمدند. کاروانیان به مردم، خوشبوهای رایگان می‌دادند و بر آنها عطر می‌پاشیدند و این کردار کیچی‌ها مردم را به شگفتی واداشته بود.

سسی پیشاپیش، چشم به راه آمدن خواستگارش بود به‌ویژه اینکه کاروان از کیچ آمده بود. خارخار این اندیشه که شاید دلدارش در میان این کاروان باشد به بی‌قراری او افزوده بود. او هم به اتفاق دوستانش، مانند همه مردم، به بازدید از کاروان رفت. پنون و سسی همدیگر را در آنجا دیدند و شیفتگی آنها به هم بسی بیشتر شد. پنون به همراه چند تن از بزرگان به خواستگاری سسی پیش‌گازر رفت. گازر چون پنون را دید گفت: می‌دانم ثروتمند هستی؛ ولی من برای اینکه تو را به دامادی خود بپذیرم، دو شرط دارم. اگر

توانستی از پس این شرط‌ها برآیی سسی را به عقد تو درمی آورم. نخست اینکه یک بار هم مانده، رخت‌ها و لباس‌های مردم را که در یک روز پیش من آورده‌اند، بشویی^۱. دوم اینکه پس از ازدواج در همین شهر و نزد ما زندگی بکنی.

پنون هر دو شرط را پذیرفت، او آنچنان گرفتار عشق سسی شده بود، هیچ نیندیشید که امیرزاده است و در شأن او نیست که رخت‌های کثیف مردم را بشوید. همه رخت‌ها را برداشت و کنار رودخانه برد و بسیار تمیز شست. هنگام مرتب کردن رخت‌ها، در گوشه هرکدام از آنها، سکه‌ای طلایی گره زد و همه رخت‌ها را به خداوندان آنها برگرداند. مردم که رخت‌های خود را همراه با سکه طلا دیدند، از سخاوت و بخشندگی پنون شگفت‌زده شدند و پیوند او را به خانواده گازر فرخنده‌باد گفتند.

پس از این مقدمات، جشن عروسی برپا شد و سسی و پنون به همدیگر رسیدند و هر دو با خوشی و شادمانی، درکنار گازر، به زندگی خود ادامه دادند. همراهان پنون، همگی بار سفر بستند و به کیچ بازگشتند.

یک سال از پیوند پنون و سسی گذشت و پنون یک بار هم به کیچ نرفت. پدر از دوری او در رنج بود؛ این ناآرامی سبب شد تا نامه‌ای گله آمیز به پنون بفرستد و از او گله کند که با بودن در کنار همسر، پدر را از یاد برده است و در ضمن از او خواسته بود که به کیچ برگردد. اما نامه پدر تأثیری به حال پنون نداشت و همچنان در کنار دلداری خود بسر می‌برد.

پدر و خویشاوندان پنون از اینکه پنون، با دختری گازر و خانواده‌ای که از طبقه‌های پایین اجتماعی است، وصلت کرده است، بسیار ناخشنود بودند. این عامل و نیامدن پنون به کیچ و پاسخ ندادن به درخواست پدر، سبب شد تا برادران پنون به شهر بمبور بروند تا از نزدیک او را ببینند و مجاب کنند تا به کیچ برگردد.

برادران پنون همراه با گروهی از مردم کیچ، به شهر بمبور رفتند و در درون شهر خیمه زدند. برادران، پنون و سسی را فراخواندند. با رساندن پیغام پدر به پنون و ترغیب او به برگشتن، از او خواستند به هرگونه‌ای که ممکن است از آنجا به شهر خود برگردد. اما دل و وجود پنون، در گرو مهر سسی بود و در ضمن به شرطی که با گازر برای زندگی در شهر

۱. در روایتی دیگر آمده است که پنون خود را گازر معرفی کرد و شرط دوم پیشنهادی بود تا او را بیازمایند.

آنها بسته بود، پایبند بود. البته برادران پتون از سسی، به سبب فاصلهٔ طبقاتی خشنود نبودند. بنابراین دست به ترفندی زدند تا پنون را از آنجا ببرند. شب‌هنگام در طی دعوتی، به پنون و سسی داروی بی‌هوشی و برخی گویند باده، نوشانیدند و بر اثر آن دارو یا باده، هردو هوشیاری خود را از دست دادند. برادران بی‌درنگ پنون بی‌هوش‌شده را بر پشت شتری تندرو، بستند و با شتاب هرچه بیشتر، به سوی کیچ حرکت و سسی را در همان جا رها کردند. سسی پس از آنکه به هوش آمد؛ پتون را در کنار خود ندید. فهمید که برادرانش او را برده‌اند. آرام و قرار را از دست داد و رد پای شتران را گرفت و به دنبال کاروانیان به راه افتاد. چند فرسنگ راه پیمود، پاهایش آبله شد و همچنان پنون پنون گویان به پیش می‌رفت. پس از پیمودن مسیری طولانی، تشنگی و گرسنگی او را بسیار آزار می‌داد. تا اینکه در بیابان به چوپانی رسید. چوپان با دیدن زنی بسیار زیبا بسیار شگفت‌زده شد و به سوی سسی آمد و گمان بد در ذهن او پدید آمد. سسی به او گفت: به سوی من نیا! برای من کاسهٔ شیر بیاور که سخت گرسنه‌ام! چوپان کاسه‌ای برداشت و در زیر پستان بز نگاه داشت تا شیر بدو شد اما از بس که چشمان و حواسش، محو زیبایی سسی شده بود، شیرهایی که می‌دوشید در کاسه نمی‌ریخت. در هر حال چوپان نتوانست خود را نگه دارد. برخاست و به سوی سسی رفت تا او را بگیرد و آزار دهد. سسی چون دید چوپان با بدگمانی به سوی او می‌آید، پا به فرار گذاشت. چوپان به دنبالش می‌دوید. سسی برای اینکه به دست چوپان گرفتار نشود، دعا کرد و از خداوند خواست که او را از شر چوپان نجات دهد. دعای سسی پذیرفته شد و زمین شکاف برداشت و سسی در درون زمین فرورفت و تنها گوشه‌ای از چادر او بیرون ماند. چوپان کندن و کاویدن زمین را آغاز کرد تا سسی را بیابد. برادران پنون پس از آنکه پنون را - در حالی که بی‌هوش بود - بر پشت شتری تندرو بستند. راهی دراز را پیمودند تا اینکه بامدادان، پنون به هوش آمد و خود را در جایگاهی دید که سسی با او همراه نبود. بر برادران خشم گرفت و به توطئهٔ آنان پی‌برد. خود را از دست آنان رها کرد و از همان راهی که او را آورده بودند، برگشت. و سسی سسی گویان برمی‌گشت تا اینکه به همان چوپانی رسید که سسی را دیده بود؛ پنون چوپان را دید که زمین را می‌کند و چیزی را می‌کاود. از چوپان پرسید که چه چیزی را می‌کاود؟ چوپان ماجرای زن زیبایی را با افسوس و دریغ، بیان کرد که به فرشتگان

می‌مانست و در آنجا فرورفته‌است و گوشه چادر او را نیز نشان داد. پنون دانست که او سسی بوده است و دوری او را نتوانست تحمل کند از درگاه خداوند خواست که او را به دلدارش برساند. خداوند دعای او را نیز پذیرفت و زمین شکاف برداشت و پئون در زمین فرو رفت و در آغوش دلدار آرام گرفت.

چوپان چون آن دو تن را این گونه دید. سنگ‌هایی گرد آورد و آرامگاه آنان را نشانی کرد و پس از آن دوست‌داران آن دو، بنایی بر آرامگاه این دو دلداره ساختند که زیارتگاه عاشقان است.

بررسی و تحلیل داستان و منظومه بلوچی سسی و پئون

داستان سسی و پنون، در بلوچستان غربی کمتر روایت شده است و خنیاگران بزرگ کمتر به آن پرداخته‌اند. به همین دلیل در زبان بلوچی، منظومه‌های مستقل از این داستان، کم هستند. شاید شمار منظومه‌ها بیشتر از اینها بوده است اما به سبب شفاهی بودن و روایی نداشتن آن در میان خنیاگران، در درازنای روزگار از یادها رفته باشند. این داستان افزون بر منظومه‌های فارسی و بلوچی، به زبان‌های سندھی و پنجابی و سرائیکی نیز به نظم درآمده است.

نویسندگان ایرانی، ریشه و بنیاد این داستان را هندی می‌دانند و نویسندگان پاکستانی آن را جزو داستان‌های برجسته پاکستانی به شمار می‌آورند. در هر حال اغلب پژوهشگران، این داستان را از جمله داستان‌های شبه قاره هند به شمار می‌آورند (نک: ذوالفقاری، ۱، ص ۱۵).

بنابر منظومه‌هایی که از زبان‌های بلوچی و سندھی، به جا مانده است و داستانی که به صورت شفاهی میان مردم روایی دارد، «پئون» از مردم شهر کیچ و «سسی» از شهر بمبور است. شهر کیچ، که در متون تاریخی و جغرافیایی به ریخت تازی شده آن «کیز» یا «کیچ» مشهور است، درمدتی طولانی، مرکز سرزمین مکران بوده و بخش بزرگ‌تر سرزمین مکران، همواره جزو کشور ایران بوده است، چنانکه هنوز هم بخشی بزرگ از این سرزمین در کشور ایران قرار دارد.

شهر بمبور یعنی شهری که سسی در آن زندگی می‌کرد، زمانی شهری بزرگ بوده است

و هم اکنون خرابه‌هایی از آن بر تپه‌ای شنی در سمت راست جادهٔ واتاجی به غارا در سِند پایین قرار دارد (Muhammad sardar khan baluch, p.498).

با توجه به جایگاه زندگی و وابستگی این دو شخصیت اصلی داستان به سرزمین‌های بلوچستان و سند، می‌توان ریشه و منشأ این داستان را بلوچی - سندی یا به صورت کلی‌تر، ایرانی هندی دانست.

سرایندهٔ منظومهٔ بلوچی، فقط به رخدادهای مهم داستان پرداخته است و به جزئیات زندگی پنون و سسی اشاره نمی‌کند و اغلب داستان را با حداکثر ایجاز پیش می‌برد. این ایجاز و نپرداختن به جزئیات زندگی قهرمانان، در بیشتر منظومه‌های داستانی بلوچی، وجود دارد، به همین سبب، منظومه‌ها کوتاه هستند. علت کوتاهی و ایجاز منظومه‌ها این بوده است که آسانتر به حافظه سپرده شوند. و شاید نقلان و قصه‌گویان در حین روایت کردن داستان تنها بخش‌های مهم و جذاب را به صورت نظم بازگو می‌کردند.

منظومهٔ بلوچی این داستان، بدون مقدمه، از زمان جوانی پُنون آغاز می‌شود. شاعر می‌گوید که در شهر کیچ، جوانی به نام پنون زندگی می‌کرد و یک روز، پدر او آلی به او پیشنهاد داد که ازدواج بکند. پنون در پاسخ گفت: زنی که زبیدهٔ من باشد، در سرزمین مکران پیدا نمی‌شود، مگر اینکه در سرزمین‌های دیگر به دنبال او باشید. سرانجام نمایندهٔ خانوادهٔ پنون پس از جستجوی فراوان، توانست سسی را پیدا کند و پنون را از وجود او آگاه سازد. پنون هم با تشریفات ویژه و شاهانه‌ای سسی را به همسری خود برمی‌گزیند و این دو دل‌داده زندگی عاشقانهٔ خود را آغاز می‌کنند و یک سال از این زندگی می‌گذرد و مهر آنها نسبت به هم، روز به روز بیشتر می‌شود. داستان تا این مرحله از زندگی آن دو، - اگرچه با رخدادهای جالبی همراه است - روالی عادی دارد. آنچه در واقع روایت را جذاب و دلپذیر کرده است، رخدادهای پس از وصال است. که رنج‌ها و مرگ اندوهناک آن دو تن، داستان را به تراژدی تبدیل می‌کند.

جدال، بر سر اختلاف طبقاتی است. پنون امیرزاده و سسی دخترِ گازر است. برای خانوادهٔ پنون بسیار سخت و آزاردهنده بود که شخصی از طبقات پایین جامعه جزو خانوادهٔ آنها شود. بنابراین برادران پنون برای برگرداندن او به بمبور سفر می‌کنند. این در حالی است که یک سال از دوری پنون از خانوادهٔ خود می‌گذرد، او آنچنان محو دلدار

شده بود که همه را فراموش کرده بود. افزون بر آن، هنگام خواستگاری از سسی، به گازر قول داده بود که در شهر بمبور ساکن و ماندگار شود و او به این پیمان خود پایبند بود.

راضی نبودن خانوادهٔ پنون، از این ازدواج از رفتار برادران او با سسی مشخص می‌شود. آنها در طی یک دعوت، به سسی و پنون داروی بی‌هوشی یا شراب نوشاندند که بر اثر آن، هر دو از خود بی‌خود گشتند. پس از آن برادران، پنون را بر پشت شتری تندرو بستند و به سوی شهر کیچ روانه شدند و سسی را در همان جا رها کردند.

نقطهٔ اوج داستان، در آن بخش است که سسی به هوش می‌آید و به دنبال پنون، رد پای شتر برادران او را می‌گیرد. پس از چند فرسنگ راهپیمایی، به بیابانی خشک می‌رسد و چوپانی را در آنجا می‌بیند و از او کاسه شیر می‌خواهد تا تشنگی و گرسنگی خود را رفع کند. اما چوپان، آنچنان محو زیبایی سسی است که در ذهن خود، به فکر هوس و آزار او می‌افتد، سسی برای رهایی از دست او می‌گریزد و چوپان به دنبالش می‌افتد؛ سسی برای اینکه به دست چوپان نیفتد، از خداوند می‌خواهد که رهایی بخش او باشد. دعای سسی پذیرفته می‌شود و زمین دهان باز می‌کند و در آن فرو می‌رود. چوپان سراسیمه در آن مکان می‌چرخد و زمین را می‌کاود. پنون پس از اینکه برادران او چندین فرسنگ راه را پیمودند به هوش می‌آید و رد پای شتران را می‌گیرد و برمی‌گردد و چوپان را می‌بیند که خاک‌ها و سنگ‌ها را جابه‌جا می‌کند و چیزی را می‌جوید. چوپان ماجرا را بیان می‌کند و پنون هم از خداوند می‌خواهد که در زمین فرو رود تا به وصال یارش برسد. دعای او نیز پذیرفته می‌شود زمین از هم شکافته می‌شود و پنون نیز فرو می‌رود و در کنار سسی آرام می‌گیرد.

این داستان، در شعر صوفیان سند، رنگ عرفانی به خود گرفت. چند شاعر بزرگ صوفی سند، در اشعار عارفانهٔ خود از قهرمانان این داستان، در بیان اندیشه‌های عرفانی بهره بردند. مشهورترین آنها شاه عبداللطیف بتهایی است که در بیان حالات سسی، در دیوان اشعار خود (شاه جو رسالو) اشعار سوزناکی دارد که نمونه‌هایی از آنها را آورده‌ایم.

درونیامیهٔ این داستان را عشق راستین دو دل‌داده، تشکیل می‌دهد. عشقی که در لابه‌لای رخدادها موج می‌زند. پنون پس از آنکه به سسی دل بست از او خواستگاری کرد. پدرخواندهٔ سسی، او را آزمود که آیا عشق او راستین است یا به دروغ می‌خواهد دخترش را از او بگیرد. بنابراین به پنون پیشنهاد داد که رخت‌ها و لباس‌های چرکین مردمی را که

در طول یک روز پیش او آورده‌اند، آشکارا و در پیش روی همه، بشوید. پنون بی‌درنگ به شستن آنها اقدام می‌کند و امیرزاده بودن، او را از این کار - که در آن زمان از کارهای پست بود - مانع نشد. و این کار او مصداق این بیت حافظ است که می‌فرماید:

گر میرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقة رهن خانهٔ خمار داشت
دیگر اینکه پنون از امیرزادگان و سسی از قشر پایین اجتماع بود. در آن روزگار، اختلاف‌های طبقاتی به شدت بر جامعه حاکم بود. اما این اختلاف، مانع وصال آن دو نگردید. اگرچه خانوادهٔ پنون از ازدواج او با سسی راضی نبودند و آن را برای خاندان خود ننگ به شمار می‌آوردند. اما در عالم عشق، طبقه و تبعیض وجود ندارد. به قول طبیب اصفهانی (وفات: ۱۱۶۸ق) که می‌گوید:

بنامز به بزم محبت که آنجا گدایی به شاهی مقابل نشیند

اختلاف طبقاتی میان دو دل‌داده، در چند داستان ایرانی دیگر نیز، وجود دارد و در هیچ‌کدام از آنها این اختلاف مانع مهرورزی نیست. در داستان رابعه و بکتاش، رابعه شاهزاده و بکتاش غلام برادرش حارث بود. در داستان خسرو و شیرین «یکی از دلایل استنکاف خسرو از ازدواج با شیرین مسئلهٔ اختلاف طبقاتی بود که موبدان بر آن خرده می‌گرفتند. شیرین خود بر این نکته تأکید دارد:

که فرخ ناید از من چون غباری که هم تختی کنم با تاجداری»

(ذوالفقاری، ۱، ص ۳۵)

مستجاب شدن دعای سسی از اینکه از دست چوپان رهایی یابد و پس از آن دعای پنون که در کنار دلدارش آرام گیرد و هر دو در زمین فرو روند نشانگر عشق راستین و خدایی آنهاست. مردم چون دیدند که آن دو عاشقان راستینی بوده‌اند؛ آرامگاهی برای آن دو ساختند تا زیارتگاه اهل دل باشد.

ترجمهٔ منظومهٔ بلوچی

سسی و پنون

۱. سپاس خداوند را
۲. و درگاه آفریدگار.

۳. جوانی در شهر کیچ زندگی می‌کرد،
۴. و به نام پُتون مشهور بود.
۵. آلی [پدر پنون] به [پسر] جوانمرد [خود] گفت:
۶. [ای پسر] وقت آن رسیده است که به تو همسر بدهم.
۷. پُتون به پدر پاسخ داد:
۸. [مانعی نیست؛] جفت همسان مرا پیدا کن!
۹. در مگران آباد دختری که زبینه همسری با من باشد، وجود ندارد.
۱۰. مگر اینکه در شهرهای دوردست، [کسی پیدا گردد].
۱۱. نماینده‌ای [داوطلب شد و] به پُتون گفت:
۱۲. صد سوار همراه من کن تا بروم،
۱۳. در شهرها و مناطق دیگر؛ [به دنبال دختری شایسته تو] بگردم
۱۴. پُتون به آن نماینده صد سوار برگزیده داد
۱۵. [و نماینده و همراهان] به بسیاری از شهرها از قبیل اصفهان و لار
۱۶. تا قندهار آباد رفتند.
۱۷. همه شهرهای دوردست را زیر پا گذاشتند،
۱۸. تا سرانجام به منطقه سرسبز سند رسیدند،
۱۹. و بر دروازه شهر اردو کردند.
۲۰. و در درون شهر بمبور خیمه زدند.
۲۱. [نماینده پُتون] سسی زیبا و سیمتن را در آنجا دید.
۲۲. دختری بود خرامنده و نازنین،
۲۳. [نماینده پنون] پرسید: این دختر زیبا، فرزند چه کسی است؟
۲۴. مردم شهر گفتند:
۲۵. نه پدر دارد نه مادر! [ماجرای او این بوده است که:]
۲۶. گازی یک روز، به طور ناگهانی،
۲۷. برای شستن لباس‌های کثیف [کنار رودخانه] رفته بود.
۲۸. نوزادی را دید که؛ در صندوقی خواب بود.

۲۹. و [صندوق] روی امواج رودخانه در حرکت بود.
۳۰. [نوزاد از گرسنگی] انگشتان خود را می‌مکید.
۳۱. گازر [نوزاد را برداشت و] به زن خود گفت:
۳۲. خداوند به ما فرزندی عطا کرد،
۳۳. او را مانند دیدگانت دوست و گرامی بدار!
۳۴. [سال‌ها پس از آن سسی به سن رشد رسید] بسیار از پسران به خواستگاری او آمدند.
۳۵. اما آن گازر خودخواه، کسی را به خواستگاری سسی نپذیرفت.
۳۶. نماینده پنون [پس از شنیدن این سخنان مردم] پیش گازر رفت [وگفت]:
۳۷. [ای گازر!] من سروری دارم
۳۸. که به نام پنون مشهور است.
۳۹. [او در زیبایی و برومندی] با دختر تو همانند است (این دو زبینه هم هستند)
۴۰. گازرگفت: که من نسبت به [خواستگاری] او مشکلی ندارم.
۴۱. [نماینده پنون] از آنجا بار سفر بر بست،
۴۲. و به شهر کیچ برگشت.
۴۳. و گزارش سفر خود را به میر پنون داد و [گفت]:
۴۴. در شهر بمبور دختری زندگی می‌کند که
۴۵. نام او سسی است و به زیبایی ماه است.
۴۶. ای پنون زیبا! او زبینه همسری با توست.
۴۷. هوت پنون، او را مرخص کرد [و بدون درنگ]
۴۸. صد شتر دوکوهانه را آماده کرد،
۴۹. و آنها را از پارچه و سکه بار کرد
۵۰. صد مرد نام‌دار و با شخصیت،
۵۱. همراه با صد کنیز
۵۲. و سیصد سوار نیزه‌دار
۵۳. و یک سپاه آماده با هزار جنگجو،

۵۴. همه به نیت خواستگاری [سسی] روانه شدند.
۵۵. و به سند سرسبز رفتند،
۵۶. و در درون شهر خیمه زدند.
۵۷. و در شهر بمبور اردو کردند.
۵۸. مشک و زباد را به هم برآمیختند.
۵۹. و در دهان شتران گذاشتند
۶۰. و شباهنگام، دهان شتران را [محکم، با چیزی] بستند.
۶۱. صبح که آفتاب برآمد؛
۶۲. دهان شتران را گشودند
۶۳. و شتران نشخوار کردن را آغاز کردند
۶۴. بوی مشک‌ها و زبادها آن پیرامون را معطر کردند.
۶۵. هرکس که از آن راه می‌گذشت؛
۶۶. این بوی‌های خوش به مشام او می‌رسید،
۶۷. در سراسر شهر پیچید
۶۸. سسی به دوستان خود گفت:
۶۹. قول می‌دهم که همین مرد (پنون) را به همسری بگیرم
۷۰. [نماینده پنون] به عنوان پیک
۷۱. برای [آمدن پنون به] خواستگاری سسی گازر را آگاه کرد.
۷۲. [گازرگفت:] من از پذیرفتن او [به دامادی خود] مانعی ندارم
۷۳. و می‌دانم که تو [ای پنون] مال دار و دارای جاه هستی
۷۴. اما بدان که من شرط‌هایی دارم
۷۵. [نخست اینکه] یک بار، همه لباس‌های مردم شهر را [که پیش من می‌آورند؛]
بشوایی،
۷۶. [دوم اینکه] برای زندگی و اقامت خود اینجا را برگزینی.
۷۷. [پنون شرط‌ها را پذیرفت] و همه لباس‌ها و رخت‌های شهر را [که نزدگازر بودند]
برداشت و

۷۸. به کنار رودخانه رفت.
۷۹. و همه آنها را نشست
۸۰. بر آفتاب پهن و مرتب کرد
۸۱. و بر گوشه هریک از رخت‌ها سکه‌ای گذاشت و
۸۲. و رخت‌ها را به خداوندان آنها برگرداند.
۸۳. آنان لباس‌های خود را تحویل گرفتند،
۸۴. و سکه‌ها را از گوشه آنها باز کردند،
۸۵. و هوت پتورا به دامادی پذیرفتند.
۸۶. دهل‌های جشن عروسی به صدا درآمد،
۸۷. و یک ماه جشن گرفتند و شادمانی کردند،
۸۸. [پس از آن] نماینده خانواده پتون، بار سفر را بر بست
۸۹. و به سوی شهر آباد کیچ روانه گردید.
۹۰. یک سال از پیوند پنون و سسی گذشت،
۹۱. پدر پنون، از شهر کیچ برای او نامه‌ای نوشت که:
۹۲. ای پنون جوانمرد چرا [به کیچ] بر نمی‌گردی؟
۹۳. من در درد و اندوه دوری تو بسر می‌برم.
۹۴. و تو با همسر زیبای خود شادمان هستی
۹۵. و به دلیل اینکه با آن زیبارو هستی
۹۶. [یعنی] زیبارویی ماه‌پیکر خود؛ [به یاد پدر نمی‌افتی!]
۹۷. [ای پنون] درختان خرما به ثمر رسیدند،
۹۸. آن نخل‌های مضافتی پرثمر.
۹۹. برادر امیرمنش پنون [به پدر] گفت:
۱۰۰. که من پنون را از سِند بر می‌گردانم
۱۰۱. شتری تندرو را به شتاب در خواست کرد
۱۰۲. علوفه و یدک کافی برداشت.
۱۰۳. [همچنین] «چتر» خنیده و بزرگ‌منش

۱۰۴. با شتاب برخاست و بلند شد
۱۰۵. و بر پشت کوهه [شترسواری] خود سوار شد
۱۰۶. و به سوی سِند آباد روانه گردیدند.
۱۰۷. [پس از رسیدن به آنجا] او و همراهانش در آن شهر خیمه زدند.
۱۰۸. و سسی و پنون را فراخواندند
۱۰۹. برادر پنو و همراهانش، همه میخواری کردند [و پنون و سسی را نیز نشانیدند^۱]
۱۱۰. باده، آن دو (سسی و پنون) را مست و ناهشیار کرد. (به آنها باده نشانیدند)
۱۱۱. [برادران پنو] چون پنون را در حالت ناهشیاری دیدند؛ [از فرصت استفاده کردند و]
۱۱۲. او را در همان حالت، بر پشت شتری تندرو بستند.
۱۱۳. و همه شب تا بامدادان
۱۱۴. بی‌درنگ و با شتاب، [به سوی کیچ] روانه شدند.
۱۱۵. پس از آنکه سسی به هوش آمد
۱۱۶. افسوس و دریغ خورد [از اینکه؛]
۱۱۷. مکرانیان این‌گونه رفتار [ناجوانمردانه‌ای] کردند
۱۱۸. [سسی گفت] من هیچ کسی را بجز پنون دوست ندارم
۱۱۹. هیچ کسی برای من مانند پنون نیست.
۱۲۰. سرانجام شب به پایان رسید و بامدادان،
۱۲۱. [وسسی همچنان] به یاد دلدار بی‌قرار بود.
۱۲۲. و در پی و ردّ گام‌های شتران [سی که پنون را برده بودند] روانه شد.
۱۲۳. مانند آذرخش به شتاب می‌رفت.
۱۲۴. سه منزل را طی کرد
۱۲۵. پاهایش آبله و تنش کوفته گردید.
۱۲۶. [ودر مسیر راه] چوپانی را دید.

۱. در برخی روایت‌ها آمده است که به پنون و سسی داروی بی‌هوشی دادند.

۱۲۷. آن چوپان بدگمان آزمندانه، به سوی او آمد
۱۲۸. سسی زیبارو گفت: ای بی شرم:
۱۲۹. همان جا درنگ کن و به پیش من نیا!
۱۳۰. سه منزل راه است که [پیموده ام و] گرسنه هستم.
۱۳۱. دهان و کامم خشک است و به شدت تشنه‌ام
۱۳۲. خدا را در نظر بگیر و
۱۳۳. [بهتر است که] به من کاسه ای شیر بدهی.
۱۳۴. چوپان به درون کلبه‌اش رفت و بیرون آمد
۱۳۵. [و سسی گفت: خداوندا تو خود مرا از شر این (چوپان بدچشم) ننگه دار!
۱۳۶. ای خدای فریادرس، تو در جایگاه پدر و مادر من هستی.
۱۳۷. مرا به دست این (چوپان) گرفتار نکن!
۱۳۸. این بی‌فرهنگ و نادان ملعون.
۱۳۹. [به نیروی خداوند] زمین از هم شکافته شد
۱۴۰. و سسی در درون زمین فرو رفت و ناپدیدگردید
۱۴۱. تا چوپان به خود آمد
۱۴۲. دید که سسی در زمین فرو رفت.
- *** نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۱۴۳. [اما] پس از این که پتّون به هوش آمد
۱۴۴. با خشمگینی پشت کرد
۱۴۵. و از برادران خود دوری و بی‌زاری جست
۱۴۶. و به سوی سند آباد [و جایگاه سسی] برگشت.
۱۴۷. [در مسیر راه] دید که همان چوپان کوهی (نادان)
۱۴۸. خاک‌ها را برمی دارد و زمین را می‌کاود.
۱۴۹. پتّون به او گفت: ای چوپان چه چیزی را گم کرده‌ای؟ [که آن را می‌جویی]
۱۵۰. چوپان این گونه گفت:
۱۵۱. زنی نزد من آمد

۱۵۲. که مانند ماه و خورشید می‌درخشید،
۱۵۳. [آن پری] نه پر و بالی داشت
۱۵۴. و نه سوار بر اسبی بود
۱۵۵. و بی‌نوکر (و بی‌همراه) به اینجا آمد.
۱۵۶. من آمدم که آن نیلوفر^۱ نازنین را بگیرم
۱۵۷. زمین بر خود شکافت و آن زیبارو در زمین فرو رفت.
۱۵۸. من اکنون در اینجا که گوشه‌ای از چادر او نمایان است، زمین را می‌شکافم.
۱۵۹. تا آن دُر دانه پریرو را بیرون بیاورم.
۱۶۰. ای کاش تو خود او را می‌دید! من چه بگویم؟
۱۶۱. پنون دعا کرد و گفت: ای خداوند
۱۶۲. جان و سرم فدای تو باد
۱۶۳. مرا از سسی زیبایم جدا مگذار!
۱۶۴. خداوند دعای پنون را مستجاب کرد
۱۶۵. و زمین بر خود شکافت و پنون به درون آن رفت
۱۶۶. و سسی را در آغوش گرفت
۱۶۷. و با دلدار خود همراه شد
۱۶۸. دست در دست و آغوش در آغوش هم نهادند
۱۶۹. و هر دو از هم خشنود شدند
۱۷۰. و از هرکس بی‌نیاز گشتند.

نتیجه‌گیری

داستان سسی و پُتون، بنابر آنچه مشهور است، از داستان‌های شبه‌قاره هند به شمار می‌آید، ولی با توجه به شخصیت‌های داستان درمی‌یابیم که یکی از شخصیت‌های اصلی - پُتون - مربوط به بلوچستان و شهر کیچ است. این شهر در گذشته همواره بخشی از ایران

۱. نیلوفر یا نیلپر همان نیلوفر فارسی است که نام گلی است و در اینجا استعاره از اندام نازک و زیبارو است.

بوده است و حاکمان آنجا از سوی حکومت ایران منصوب می‌شده‌اند، بنابراین، این داستان هویتی ایرانی‌هندی دارد. روایت بلوچی داستان که از قرن‌ها پیش در میان مردم بلوچ رایج بوده است، می‌تواند راهنمایی برای مصححان منظومه‌های فارسی این داستان باشد و شاید بتوان برخی از ابهامات احتمالی را به‌وسیله آن رفع کرد.

منابع

- باباصفری، علی‌اصغر، فرهنگ داستان‌های عاشقانه در ادب فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۲.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیر، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۷.
- جلالی نائینی، محمدرضا، فرهنگ سنسکریت - فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
- دهخدا، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷.
- ذوالفقاری (۱)، حسن، منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی، نیما، تهران، ۱۳۸۲.
- _____ (۲)، یکصد منظومه عاشقانه فارسی، نشر چرخ، تهران، ۱۳۹۲.
- زبیرانی، پیرمحمد، ژپتگین لال (به زبان بلوچی)، نشر اکادمی بلوچی، کوئته پاکستان، ۱۹۷۱ م.
- کامران اعظم سوهدروی، بلوچ قبایل (اردو)، نشر تخلیقات لاهور، ۲۰۰۶ م.
- ملیری، گل محمد، سسی و پُتو، بهار، شم ۵ و ۶، پاکستان، ۱۹۸۶ م.
- نبی‌بخش بلوچ، بیلابین جا بول (زبان مردم بیله)، حیدرآباد سند، ۲۰۰۸ م.
- Mohammad sardar khan baloch, *Literary history of the baluchis Baluchi academy Quetta*, 1984.